



# Sagor för barn på svenska

[berattelser.se](https://berattelser.se)

نویزینا و سہ لڑی گو

Skriven av: Tessa Welch

Illustrerad av: Wiehan de Jager

Översatt av: Marzieh Mohammadian Haghighi

Denna saga kommer från African Storybook ([africanstorybook.org](https://africanstorybook.org)) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons

[Erkännande 3.0 Internasjonal Licens](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/deed.sv).

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/deed.sv>

نویزینا و سہ لڑی گو



✎ Tessa Welch

👤 Wiehan de Jager

📧 Marzieh Mohammadian Haghighi

😊 persiska

|| nivå 3





در زمان های خیلی دور، سه دختر برای جمع آوری چوب به بیرون از خانه رفتند.

آنکه سه سگ فهمید که نوزبینه به او حقه زده. پس او همه ی راه های روستا را دوید و دوید. ولی نوزبینه را نوزبینه با خوشی های بزرگ استیاده بودند. سگ پرگشت و فرار کرد و از آن موقع به بعد ناپدید شد.



روز گرمی بود بنابراین آنها به سمت رودخانه رفتند تا شنا کنند. آنها بازی کردند و آب خوردند و در آن شنا کردند. کبند آنها بازی کردند و آب خوردند و در آن شنا کردند.





ناگهان، آنها فهمیدند که دیر شده است. آنها با عجله به روستا برگشتند.



وقتی که سگ برگشت، دنبال نوزیبله گشت. داد زد، "نوزیبله تو کجایی؟" اولین تار مو گفت، "من اینجا هستم، زیر تخت." "تار موی دوم گفت، "من اینجا هستم، پشت در" "تار موی سوم گفت، "من اینجا هستم، روی حصار."

سروش محض اینکه سگ رفت، نوزبانه سه از نج را موهای سرش را کند. او یک نج را زیر تخت، یکی را پشت در، و یکی را روی حصار گذاشت. سپس با سرعت تمام به سمت خانه دوید.



کردنش که نزدیک خانه بودند، نوزبانه دستش را روی گردنش گذاشت. او گردنبندش را فراموش کرده بود! او از آنجا فرار کرد. "خوابش می‌کنم با من بمان!"



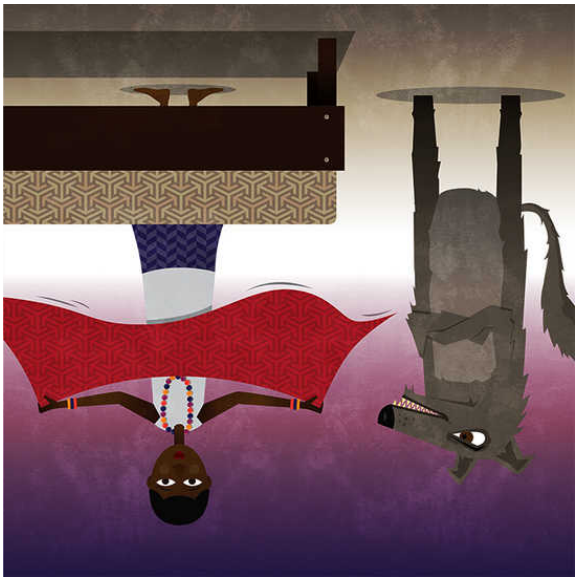


بنابراین نوزیبله تنهایی به رودخانه برگشت. گردنبندش را پیدا کرد و با عجله به خانه برگشت. ولی او در تاریکی گم شد.



هر روز او مجبور بود که برای سگ آشپزی، جارو و شست و شو کند. سپس یک روز سگ گفت، "نوزیبله، امروز من باید به دیدن چند تا ازدوستانم بروم. خانه را جارو کن، غذا را درست کن و چیزهایم را بشورتا قبل از اینکه به خانه برگردم."

نوزبيله در "نوزبيله كني" مراتب مرگ را براتم بختم، "تخت" گفت، "تخت را مراتب مرگ را گرفته گاهت مي گيرم" پس  
 جوان گفت، "من تا به حال تخت مرگ را مراتب نكرده ام."  
 نوزبيله تخت را مراتب كرد.



در طول مسترپيش او نوري را ديد كه از يك كلبه اي مي آمد.  
 او با عجله به سمت آن رفت و در زد.





درکمال تعجب، یک سگ در را باز کرد و گفت، "چه می خواهی؟" نوزیبله گفت، "من گم شده ام و برای خوابیدن دنبال جایی می گردم." "سگ گفت، "بیا داخل، وگرنه گازت می گیرم!" پس نوزیبله به داخل کلبه رفت.



بعد سگ گفت، "برایم غذا بپز!" نوزیبله جواب داد، "ولی من تا حالا برای سگ آشپزی نکرده ام." "سگ گفت، "آشپزی کن وگرنه من تو را گاز می گیرم." بنابراین نوزیبله مقداری غذا برای سگ درست کرد.